

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد همه سر به سر تن به کشتن دهیم
بدین بوم و بر زنده یک تن مباد از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Human rights

حقوق بشر

زنده یاد داد نورانی
فرستنده: نشریه پیشرو
۱۶ مارچ ۲۰۱۳

کابلیان با خون می نویسند

(۵۹)

خانم برادرم را پیش روی پسرش کشتند، شوهرم را به جرم پشتون بودن و خسرم را به قصد تجاوز بر من کشتند

در اواخر سال ۱۳۶۹ که از لیسه عایشه درانی فارغ شده بودم، به اثر تقاضای پدرم با پسر جوانی که از خویشاوندان ما بود، ازدواج کردم. شوهرم در وزارت صنایع خفیفه و مواد غذایی مأمور بود. فامیل های شان مردم فقیری بودند. من هم در مربوطات وزارت فواید عامه شامل کار شدم. ثمره ازدواج ما دو بچه است.

از اول هم در خانه های کرائی زندگی داشتیم که از قلعه احمد خان به شاه شهید آمده بودیم. زندگی ما چندان خوب نبود. با گذشت زمان آمد آمد به اصطلاح مجاهدین و سقوط حکومت نجیب آوازه بود. بعد از مدتی تفنگداران داخل کابل شدند. منطقه ما به دست افراد حزب اسلامی گلبدین افتاده بود. در اوایل چندان مشکلی نداشتیم، اما بعضی افراد با عناوین مختلف تهدید می شدند و شبانه خانه های مردم را می دزدیدند.

به اثر اختلافات تنظیمی، جنگ ها با باریدن گلوله و راکت بالای مردم بی دفاع کارته نو و شاه شهید آغاز گردید. ساکنین آنجا این طرف و آن طرف وارخطا می دویدند. چپاول و چور زیاد شد و جنگ ها روز به روز شدت می یافت. رهبران حزب اسلامی گلبدین با افراد گلم جمع یکی شده و جاده عیدگاه تا بالاخصار را تصرف کردند. افراد شان از طرف شب به خانه های مردم که چاره ای جز کوچ کردن نداشتند، داخل شده و از هیچ عمل غیر انسانی دریغ نمی کردند.

چون ما در وضعیت بد اقتصادی قرار داشتیم، نمی توانستیم به جای امنی کوچ نمائیم. ناگزیر در زیر خانه ها پت می شدیم. اما روز به روز تجاوز به جان و مال مردم هم از جانب نفرهای گلبدین و هم از طرف افراد گلم جمع ها زیاد و زیاده تر می شد. حوصله ما هم به آخر رسید و بالاخره تصمیم گرفتیم از محله خود به جای دیگری برویم. خوشبختانه مقدار مال خانه را با وجود ممانعت و اذیت کردن ها توسط کراچی دستی به سوی شش درک انتقال داد و دوباره برگشت.

جنگ ها بار دیگر شدت گرفت و ما برای چند روز در زیر خانه ها قید بودیم تا این که در جنگ، وقفه ای آمد و ما از طریق پس کوچه ها به طرف کابل ننداری روان شدیم. به ریاست برق فعلی نرسیده بودیم که از جانب چند نفر تفنگدار مجبور به توقف شدیم. با صد عذر و زاری و دادن مقداری پول از چنگ آنان خلاص و از سرک غازی ستدیوم خود را

به جاده مسجد عیدگاه که از کمین گاه شورای نظار در پل محمودخان حدود ۲۰۰ متر فاصله داشت، رسیدیم. در آنجا سه نفر مسلح گلم جمع در مقابل ما ایستاده شدند و با زور برچه به سوی دکان های خرابه قالین فروشی ها برده شدیم. بعد از تلاشی و سؤال و جواب من را به اتاق مخروبه دیگری اشاره نمودند که باید آنجا بروم ولی خسرم و شوهرم به شدت مقاومت کردند. ابتداء خسرم را با مرمی جابه جا کشتند و با شوهرم دست اندازی را ادامه دادند. در همین وقت پوسته شورای نظار آنان را زیر آتش گرفت و ما از فرصت استفاده کرده دوان دوان از ساحه خارج و آن طرف پل محمودخان رسیدیم. مرده خسرم در همان خرابه ها تا امروز گم است.

به هر مشکلی که بود به خیرخانه رسیدیم. چند روز در خانه یکی از دوستان بود و باش داشتیم. چون همه چیز را از دست داده بودیم و فقر بیداد می کرد، روز به روز محتاج تر می شدیم، بنابراین آن شوهرم که اصلاً از لوگر و پشتون بود، از روی مجبوریت تصمیم گرفت از راه جنگلک و چهل ستون به طرف چارآسیاب مرکز حزب گلبدین که مواد خوراکی را به کابل منع نموده بود، برود و کمی آرد بیاورد. او در جریان راه از طرف نفرهای حزب وحدت خلیلی گرفتار و به ساحه عقب شفاخانه ابن سینا برده شده، زندانی گردید. مادر نامرادش دیوانه وار در جست و جوی فرزند گمشده اش تمام شهر را گشت. بالاخره بعد از سه روز جنازه اش را از نزدیکی دروازه باغ بابر پیدا کرد. وحدتی ها او را به جرم پشتون بودن تیرباران کرده بودند.

نمی دانم که بالای ما چه گذشت. او را هم دفن کردیم و هرچه بود تیر شد، اما من ماندم با دو بچه خرد و مادر پیر شوهرم و جهانی از غم و اندوه.

پدرم از ولایت لوگر بود که مدت ها قبل از این حوادث به وطن رفته بود. من امکان رفتن به لوگر را نیاقتم، ناگزیر به سوی پاکستان رفتم. در منطقه افغان کالونی پشاور با یکی از دوستان شوهرم بود و باش داشتیم که بعد از مدتی کوتاه پول ما تمام شد. چیزی برای خوردن نداشتیم. کسی نبود ما را کمک کند بناء با پوشیدن چادری شروع به گدائی نمودم. تا ناوقت های روز گدائی می کردم و از مردم پول می خواستم. چون زن جوان بودم اکثراً با نیشخندهای مردم در بازارهای پشاور مواجه می شدم. عاید روزانه ام ۲۰ تا ۳۰ کلدار بود.

بعد از فوت مادر شوهرم در پاکستان، کاملاً تنها ماندم. تصمیم گرفتم شوهر بگیرم ولی کسی حاضر به پذیرفتن دو بچه ام نبود. زمان می گذشت و من در خواری و فقر غوطه ور بودم تا این که حکومت کرزی روی کار شد و دوباره به کابل آمدم. فعلاً در وزارتخانه ای وظیفه دارم و با یکی از دکانداران شهر کابل همسایه می باشم و کارهای صاحب خانه را هم انجام می دهم.